سرچشمه‌های علم تشریح

حسن حسن‌زاده، آملی

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الإنسان ما لَمْ يَعْلَمْ

(قرآن کریم، سوره عَلَق)

با سلامی جانفزاتر از گلشن بهاران، و دعایی دماغ‌پرورتر از نسیم جویباران، به حضور انور دانشمندان و معلّمان و استادان گرانقدر آناتومی، و طبیبان والاگهر و محقّقان و پژوهشگران بزرگوار، و مدیران محترم و دانشگاهیان عزیز و علاقمندان شریف کنگره با شکوه و عظمت «نخستین گردهمآیی علمی آناتومیستها» در دانشگاه علوم پزشکی کرمان، معروض می‌دارد:

این رساله را ـ که به امتثال مثال مبارك مدیران ارجمند آن بنیاد خیر نهاد، تدوین و تنظیم شده است ـ به ساحت مقدّس آن ذوات محترم که پشتوانه حیات و مایه زندگانی انسانی، و از ارکان مدینه فاضله کشور جمهوری اسلامی ایران‌اند تقدیم می‌دارد. و سعادت جاودانی و تکامل و ترقّی روزافزون و توفیق بیش از پیش خدمت به بندگان خدا را، برای همگاه از پیشگاه حقیقة الحقایق و صُورة الصُّور خداوند عالمیان مسألت دارد.

قم ـ حسن حسن‌زاده آملی

قوله سبحانه: لَقَدْ خَلَقْنَا الْانسان فی احسن تقویم[1]

شرافت علم قویم و اصیل تشریح که به فارسی «کالبد شناسی» گوییم و به فرانسة «آناتومی»(Anatomie) گویند، از قدیم الدهر به‌منزلت مَثَل سایردرالسنه واقلام دایربوده‌است؛آنچنان‌که عاریان از علم آناتومی را عاری از معرفت باری تعالی می‌دانسته‌اند. و در این موضوع بسیار گرانقدر و ارزشمند فرموده‌اند: مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْهيئةَ وَ التَّشْريحَ فَهُوَ عِنّينٌ في مَعْرِفَةِ اللّهِ تَعالىٰ.[2]

و به نظم نامی‌نظامی:

تشـــریح نهـــاد خود درآمـــوز کان معـــرفتی است خاطـــر افـروز

و بدین مناسبت یك وجه از معانی حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ را که از غُرَر احادیث است و ما بیش از نود وجه معانی آن را به قلم آورده‌ایم و تحریر کرده‌ایم، به معرفت علم تشریح ارتباط داده‌اند. و به بیان جامع مؤلّف دستور العلماء:

علم التشریح علمٌ یُبْحَثُ فیه عن أعضاءِ الأنسان وکیفیَّةِ ترکیبها، فموضوعُه أعضاءُ الأنسانِ، و غایتُهُ أمورٌ متعدِّدةٌ: منها معرفةُ کمالِ صُنْعِهِ تَعالیٰ، و سهولةُ معرفةِ أسباب الأمراضِ و تیسُّرِ التَّداوي.[۳]

گوید: تشریح علمی است که از اعضای انسان و چگونگی ترکیب آنها بحث می‌کند، و غایت و غرض آن اموری چند است از آن جمله معرفت به کمال صنع الهی و دست یافتن به علل امراض و درمان آنها به آسانی.

حقیقت امر این است که علم تشریح اساس علم طب است، و بقای وجود علم شریف طبّ به قانون موزون علم تشریح بر پا و استوار است؛ لذا گفته‌اند: طبیب بی‌بهره از تشریح به ندانستن علم طب شُهره است، و تهیدستان از علم تشریح، از طب بجز افسون و دستانی در دست ندارند؛ زیرا که علم طب علمی را گویند که به واسطه آن صحّت و اعتدلال ابدان بشری شناخته می‌شود، پس چگونه بدون علم تشریح به وقوع می‌رسد؟!

این مبنا که اشاره کرده‌ایم که علم تشریح اساس علم طب است، در غالب کتب طبّی علمای پیشین ما، نخست در آغاز یك دوره تشریح و آثار و اعمال مترتّبه بر آن را که امروز به واژه فرانسه فیزیولوژی (Physiologie) گویند تعلیم و تدوین کرده‌اند و پس از آن به مطالب و مسائل علم طبّ و جرّاحی پرداخته‌اند. چنانکه قانون جناب شیخ رئیس ابوعلی سینا ـ شرّف الله نفسَه ـ بر صدق مقالتم حجّتی بالغ است.

در واقع منزلت علم تشریح به علم طب، به منزلت دانش ترازو ـ که آن را علم میزان و علم منطق نیز گویند ـ به حکمت و کلام اصیل اسلامی است که در افتتاح کتب حکمت و کلام یك دوره دانش ترازو را که میزان استدلال است تحریر می‌کردند و پس از آن علم حکمت و کلام را؛ چنانکه باز اشارات و شفای شیخ در قسم حکمت، و مطالع و تجرید و تهذیب در کلام، و بسیاری از کتب و رسائل دیگر در هر دو قسم بر مدّعای ما شاهد عادلند.

اگر طبیب در تشریح ماهر نباشد چگونه می‌تواند تشخیص مرض دهد و طبابت کند؟! و به حقیقت طبیبی که تشریح نداند محال است که بتواند تشخیص هر گونه مرض دهد و از عهده علاج آن برآید. معالجه امراض بدون معرفت به علم تشریح، ظنّی می‌باشد نه یقینی. طبیبی که تشریح نداند حالت او در معالجه معلوم است که چه خواهد بود؟ به قول متین ابوالحسن علی بن ربن طبری: **الطَّبیبُ الجاهلُ مُسْتَحِثُّ الْمَوْت**[۴] یعنی: پزشك نادان برانگیزاننده مرگ بیماراست.

به مَثَل یك چشم پزشك اگر از ترکیب جهاز چشم بخوبی آگاه نباشد، نحوه معالجت او مرچشم بیمار را به چه صورت باید بوده باشد؟!

می‌دانیم که ترکیب ارگانیکی اعضاء و جوارح هر یك از دستگاههای پیکر شگفت انسانی به صُنعی آن چنان شایسته و بایسته، آراسته و پیراسته است که اگر مثلاً به اندازه یك میکرون (micron) خلل و انحراف و ناهنجاری در عدسه چشم پدید آید، یا چشم از بینایی بماند، و یا از درست بینی باز ایستد و کاژ گردد.

همان گونه که قوه باصره برای انسان از جمیع حواس پنجگانه ظاهر اَلزم و اَوجب است و جهاز چشم مر او را آلت است، و به تعبیر لطیف علی بن ربن طبری در فردوس الحکمة: **إنّ الْعَیْنَیْنِ سِراجا الْبَدَنِ**[۵] ـ یعنی: دو چشم، دو چراغ بدنند ـ، و به واسطه شرافتی که چشم را است ایزد تعالی مقرّ و جایگاه آن را در بالای اندام انسان قرار داد تا بر اطراف و اکنافش مُشرف باشد و درست دیده‌بانی کند و انسان را از سقوط در مغاکها و وقوع در پرتگاهها و مانند آنها حفظ نماید، و از عثور بر

شجر و حجر و برخورد بر این و آن بازدارد؛ و نیز او را در محفظه‌ای چند مقرّر داشت که از آفات وقایع و حوادث محفوظ بماند، و غشاء مُقله را به سان شیشه‌ای که بر روی جعبه ساعت تعبیه کنند محیط گردانیده، و ابروان را حافظ، و جَفْنَیْن (دو پلك) را به جهت آن حاجب قرار داد که همچو سرپوش در فوق و تحت مقله قرار گرفته‌اند تا در زمان حاجت باز، و در غیر ضرورت و لزوم بسته گشته، چشم را از عاهات و عوارض و آسیبها مصون دارند؛ همچنین چشم پزشك باید کسی باشد که به قاعده علم تشریح از ترکیب اعصاب و عضلات و ترتیب اغشیه و رطوبات و طبقات آنها بخوبی بصیرت داشته باشد تا بداند علّت ساریه عضو در کدامین جزء است، و باعث حدوث و موجب زوال این چیست که طریقه ازالت علّت و اعادت صحت را دریابد و متصدّی معالجه آن عضو شریف گردد، و گرنه آیه لَطَمَسْنا عَلیٰ اَعْیُنِهِمْ را بر بیمار بیچاره باید تلاوت کرد.

علی بن عیسی کحّال، چشم پزشکی چیره دست و چشم‌گیر بوده است. وی از دانشمندان بنام معاصر شیخ رئیس ابوعلی سینا بوده است، بلکه بیست و هفت سال پیش از شیخ وفات کرده است. کتاب بسیار گرانقدرش به نام «تذکرة الکحّالین» موضوع آن چشم است و مسائل آن وصف چشم و بحث از عوارض و علاج آن است. این کتاب مستطاب سه مقالت است و هر مقالت آن چند باب. از باب ششم تا باب بیستم مقالت نخستین آن در تشریح جهاز چشم و بیان طبقات و رطوبات آن است که موجب شگفتی هر بخرد سخن‌شناس است. باب ششم آن در تشریح طبقات هفتگانه چشم به نامهای: «صُلبیّه و مشیمیّه و شبکیّه و عنکبوتیّه و عِنبیّه و قرنیّه و ملتحمه»اند که این طبقات هفتگانه چشم از دیرباز در نظم و نثر ارباب قلم مشاهده می‌شود. مثلاً حافظ شیرین سخن گوید:

اشك حرم نشین نهانخانه مرا زانسوی هفت پرده به بازار می‌کشی

و دردیوان این کمترین آمده است:

ز هفـــتـــم اســـمـــان غیب بی‌عیب خدا بینـم
گهـرهـا ریخت کامـروزم بشد هر دانه خرمنها

کتاب «تذکرة الکحّالین» به قطع وزیری در ۳۸۶ صفحه در سنه ۱۳۸۳هـ در حیدرآباد دکن به طبع رسیده است.

قدیمترین کتاب در چشم پزشکی که اکنون در دست است کتاب نفیس «العشر مقالات في العين» تألیف حنین بن اسحاق عَبادي (۱۹۴هـ ۲۶۴هـ) است که قریب به دو قرن قبل از شیخ رئیس می‌زیست. این کتاب بسیار مغتنم را دکتر «ماکس مایرهوف»(MAX MEYERHOF) انگلیسی ترجمه کرده است که اصل و ترجمه با مقدمه‌ای بسیار سودمند در معرّفی چند رساله و کتاب قدماء در «طبّ العیون»(چشم پزشکی) در سنه ۱۹۲۷م بسیار مرغوب و مطلوب به طبع رسیده است. در سرآغاز این کتاب شریف در تشریح چشم خوب بحث کرده است.

و همچنین بعد از حنین شاگردش علی بن سهل بن ربن طبری در باب اول مقاله سوم کتاب «فردوس‌الحکمة»در تشریح عین وارد شده است.[۷]

و بعد از علی بن ربن طبری شاگرد وی محمد بن زکریای رازی متوفی حوالی ۳۲۰هـ در کتاب عظیم الشأن «الحاوي فی الطب» تشریح عین و مطلق تشریح را عنوان فرموده است.

حاجی خلیفه چلبی در کشف الظنون آورده است که: کُتُبُ التَّشریح أکثرُ مِنْ أن تُحصیٰ[۸] ـ یعنی کتابهایی که در تشریح نوشته‌اند بیش ازآن‌است‌که‌به شماره در آیـد تاریخ وفات چلبی صاحب کشف الظنون سنه ۱۰۶۸هـ است.

آری بسیاری از دانشمندان پیشین را کتب ویژه در علم تشریح و شروح آنها مانند شرح ابوالحسن علی بن نفیس ابی الحزم القرشی، متوفی ۶۸۷هـ بر تشریح قانون بوعلی سینا است.

علاوه‌آنکه‌درکتب‌طب‌نیزفصولی‌تشریح‌تحریر کرده‌اند. مانند کامل الصناعه علی بن عباس اهوازی متوفی ۳۸۴هـ که از نفائس کتب طبیّه است،[۹] و حاوی

رازی، و قانون ابن سینا، و العمدة في الجراحة تألیف ابوالفرج متوفی ۶۸۵هـ، و ذخیره خوارزمشاهی.

کتبی را که نام برده‌ایم در تصرف داریم و در آنها کار کرده‌ایم، مزیداً آنچه از کتب و رسائلی که در طبقات الاطبّاء تألیف ابن ابی اصیبعه، و در مطرح الأنظار في تراجم أطبّاء الأمصار تألیف عبدالحسین طبیب تبریزی، و کتب تراجم دیگر نام برده شده‌اند.

غرض اینکه آن همه نسخ کتب و رسائل که در تشریح و طب به یادگار مانده‌اند، از معرفت پزشکان پیشین و دیرین اسلامی و غیر اسلامی و از اهتمام تام آن دانشمندان نستوه در پیشبرد و ارج نهادن به طب و تشریح، حکایت می‌کنند.

تنی چند از دانشمندان متأخر ما نیز کتب بسیار سودمند در تشریح نوشته‌اند از قبیل کتاب «تشریح البشر» تألیف محمد بن عبدالصبورخوئی، و کتاب «جواهر التشریح» تألیف علی بن زین العابدین همدانی، و کتاب «خلاصة الحکمه» و کتاب «مجمع الجوامع» تألیف میر محمّد حسین عقیلی علوی؛ که هر یك از پزشکان نامور بوده‌اند و کتب یاد شده به زیور طبع به صورت چاپ سنگی و هیأت رحلی آراسته شده‌اند.

بسیار شایسته است که به گونه نمونه برخی از گفتار سودمندشان را به مناسبت موضوع مقاله در پیرامون تشریح، نقل کنیم:

تشریح در لغت به معنی اظهار و کشف و تبیین شیء است، و به اصطلاح عبارت از علمی است که شناخته می‌شود به آن، حقیقت اعضاء از روی کمّیت و کیفیّت و وضع، یعنی تعداد و صور اشکال و موقع و نسب آنها با هم از قرب و بعد و مشارکت و محاذات وْ غیرها.

و فائده علم تشریح بیّن و بدیهی است که طبیب محتاج بدان است که تا او را معرفت کما ینبغی حاصل نگردد بحث او از عوارض ذاتیه آن که موضوع آن است آسان نخواهد بود.

و انتفاع طبیب به این فن از جهت عمل اینکه بشناسد مواضع اعضاء را تا آنکه تواند ادویه موضعیّه را هر یك به جای لا یق خود وضع نماید تا آنکه بزودی اثر ادویه به عضو مأوف* مخصوص برسد و نفع آن به اسرع زمانی ظاهر گردد و خطا و خطر واقع نشود.

و دیگر اینکه بشناسد مبادی شعب اعصاب و عروق و مفاصل و استخوانها را تا آنکه تواند ادویه را بر مبادی آنها استعمال نماید تا انتفاع آنها بزودی ظاهـر گردد که چون مبـادی اصلاح یافتند بواقی که فروع آنند بالتبع اصلاح می‌یابند.

و دیگر اینکه بشناسد هیأت اعضای مفاصل را که اگر از جای خود به در روند به جای خود تواند آورد، و هر آفتی که به هر یك برسد به حدّ لایق آن، تواند اصلاح نمود.

و دیگر اینکه بشناسد اوضاع اعضاء و مواضع آنها را بعضی نسبت به بعضی تا آنکـه در هنگـام عمل آفتی به اعضاء دیگر مانند الیاف و عضلات و اعصاب و عروق و غیرها نرسد...[10]

ولکن آنچه را که این بزرگواران به فارسی در کتب تشریح یاد شده آورده‌اند در حقیقت ترجمه و تفصیل عبارات علّامه شمس الدین محمد بن محمود آملی شارح کلیات قانـون و صاحب نفـائس الفنون از دانشمندان بزرگ قرن هشتم هجری است؛ چنانکه در آغاز شرح [بخش] تشریح از قانون گوید:

أقول: و أنا العبد الضعیف محمد بن محمود الآملي: إنّ علم التشریح من معـظم أرکان الطب إذ به یحصل الاطّلاع علی ترکیب البُنیة و غوامض الحکمة، و الطبیب ینتفع به من وجوه: الأوّلَ من معرفة جواهر الأعضاء و أجزائها.....[11]

البتّه جای انکار نیست که علم تشریح و طبّ مانند بسیاری از شعب علوم و فنون، سال به سال بلکه ماه به ماه و روز به روز در ترقی و تکامل‌است.

* ـ «مأوف»: صدمه دیده.

مثلاً جناب شیخ رئیس در «قانون» در عمل جرّاحی کلیهٔ سنگ گرفته، گوید:

و قد یتصدّیٰ قوم لأخراجها ـ یعنی اخراج حصات که سنگ کلیه باشد ـ من الخاصرة و من الظَّهر، و هو خطرٌ عظیمٌ و فِعلُ مَن لا یَعْقِل له.....[۱۲]

و امروز عمل شدیدتر از آن می‌کنند و کلیه را می‌گیرند و کلیه دیگر را پیوند می‌زنند و هیچ خطری روی نمی‌آورد، و فعل آن هم فعل عاقل است نه فعل من لا یعقِل. (در اینجا مسـألـه فقهی روی آورد که گفته آید).

و نیز جنـاب بوعلی در «قـانون» در بیماری سرطان گوید که سرطان را مجروح نکنند که قطع عضو سرطان گرفته موجب زیادتی شرّ می‌شود و در عضو دیگر پدید می‌آید[۱۳] که این دستور هنوز تا امروز در حدّتی به قوّت خود باقی است.

یکی از شگفتیهای بسیار چشمگیر جناب استادم حضرت علاّمه ذوالفنون آیة الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اثنای تدریس، موضوع بیهوش کردن بیمار و به هوش آمدن او بود که در کتب قدما و عمل جرّاحی آنان سابقه ندارد.

ولکن باید انصاف داد که دانشمندان پیشین را در ترقی و تکامل علوم حقّی عظیم و اهمیّتی بسزاست چه هر سابقی مُعِدّ و کارگشای لاحق در رشته‌های علوم است، و در حقیقت اساس و پایه طبّ امروز همان طبّ دیروزی است همانند سایر علوم از ریاضی و هیئت و غیرهما.

بویژه پیشینیان را در اهتمام به گیاه شناسی و بیان خواص آنها و تعریف ضارّ و نافع اغذیه و درمان به ادویه گیاهی و پشتکار به فنون تجربی در معرفت به فواید و منافع اشیاء مطلقاً اعم از معدنی و نباتی و حیوانی و نظایر امور یاد شده، ایثـار و جان نثـاری و از خود گذشتگی شگفت است که همـواره بشـر مدیون خدمتهای علمی آن بزرگواران است؛ چنانکه صیدنه ابوریحان بیرونی، و ذخیره خوارزمشاهی، و جامع ابن بیطار عشّاب اندلسی، و تذکره داود انطاکی، و تحفه

حکیم مؤمن، و مخزن الأدویه محمدحسین عقیلی علوی، و دهها کتاب دیگر در موضوعات یاد شده گواهند.

شیخ رئیس ـ رحمة الله علیه ـ در چند جای طبیعیات «شفاء» بویژه در نبات و حیوان آن، سخن از تجربه به میان آورده است. تجربه در لسان دانشمندان ستوده شده است بدین لحاظ که بسیاری از داروها و درمانها و پدیده‌های علمی از تجربه به دست آمده است.

در فصل دوم مقاله هشتم حیوان «شفاء» گوید:

وقدحَکیٰ لي شیخٌ مِمَّن کانَ یُحِبُّ الصَّیدَ و کانَ مِنَ الثِّقاتِ أنّه عایَنَ الْحُبارىٰ تُقاتِلُ الأفعیٰ، و تَنْهَزِمُ عنه إلیٰ بَقْلَةٍ تتناوَلُ مِنْها، ثم تَعُود، و لا یَزالُ ذلك دَأْبُها، و أنَّ هذا الشیخَ قد کانَ قاعِداً عِنْدَ مَصیدَتِه في کِنٍّ غائِرٍ فَعْلَ الْقَنَصَةِ، و کانتِ الْبَقلةُ قریبةً مِن مَسْکنه فَلَمّا اشتغَلَت الحُبارىٰ بالأفعیٰ قَلَعَ الْبَقْلَةَ، فَعادتِ الحُبارىٰ إلی مَنْبِتِها فَفَقَدَتْها و أخَذَتْ تَدُورُ حَوْلَ مَنْبِتِها دَوَراناً مُتَتابِعاً حَتّیٰ خَرَّتْ مَیتَةً. فَعَلِمَ الشیخُ أنّها کانت تَتَعالَجُ بأکْلِها مِنَ اللسَّعَةِ، و لَمّا شَرَحَ لي لَوْنَ الْبَقْلَةِ و شَکْلَها خَمَّنْتُ أنَّها الْخَسُّ الْبَرِّيُّ.[۱۴]

ترجمه: حُبارىٰ به ضم اول و الف مقصوره: پرنده‌ای است آبی از جنس مرغابی شبیه به مرغ خانگی که آن را به فارسی شَوات ـ به فتح اول ـ گویند. و قنصه جمع قانص به معنی شکارچی است مثل طالب و طلبه. خَس: کاهو را گویند و خسّ برّی کاهوی بیابانی است در مقابل کاهوی بستانی. و می‌دانیم که کاهوی بستانی منوِّم است و اندکی تلخی دارد، کاهوی برّی از آن تلختر و منوِّمتر است.

یعنی پیرمردی دوستدار شکار که بدو اعتماد داشتم برایم حکایت کرد که به عیان دیده است شوات با افعی به جنگ افتاد، و تا از افعی آسیب می‌دید و شکست می‌خورد به گیاهی روی می‌آورد و از آن گیاه می‌خورد و سپس به سوی افعی برمی‌گشت (که گویا آشیانه شوات در آنجا بود و جوجگانش در آشیانه)، و همواره

بر این سان بود. و آن پیرمرد در شکارگاه خود در پوششی چنانکه کار شکارچیان است پنهان بود، و آن گیاه نزدیك جایگاهش رسته بود، پس گاهی که شوات با افعی سرگرم به جنگ بود، پیرمرد آن گیاه را برکند، پس چون شوات به رستنگاه آن گیاه برگشت آن را نیافت و شروع کرد به گرد رستنگاه آن پیوسته دور زدن تا اینکه افتاد و مرد. پس آن مرد فهمید که شوات خود را به خوردن آن گیاه درمان می‌کرد و از زهر افعی نجات می‌یافت (که گویی افعی دشمن جوجگان شوات است و شوات برای روز مبادا آشیانه‌اش را در نزدیك چنان گیاهی می‌سازد)، شیخ رئیس گوید: چون آن پیرمرد رنگ و شکل آن گیاه را برایم حکایت کرد تخمین زدم که باید آن گیاه کاهوی برّی بوده باشد.

غرض اینکه شیخ رئیس ـ رضوان الله تعالی علیه ـ واقعه‌ای تجربی را که بیانگر یك حقیقت و واقعیت درمانی است چنان اهمیت می‌دهد که او را در متن کتاب عظیم الشأن «شفاء» نقل می‌کند تا دانسته شود که در تألیف کتب طب و یافتن خواص اشیاء تا چه پایه اهتمام و اعتنا داشـــته و مقدمات پیشرفت را برای دیگران فراهم کرده‌اند. و از این گونه وقایع تجربی در کتب مربوطه بسیار حکایت شده است.

هیچگاه انسان از تحصیل معارف فارغ نبوده است و همواره در کار کاوش و پژوهش و بینش بوده و هست. به قول متین شیخ بزرگوار ابن سینا در تعلیقات: «النفسُ الأنسانیةُ مطبوعةٌ علی أن تشعر بالموجودات...»[۱۵] یعنی انسان بر پی‌بردن به هستیها سرشته شده است که موشکافی کند تا به تار و پود و نهان و آشکار هر چیز آگاه شود. و به فرموده دیگرش در آغاز شناختنِ قیاس دانشنامه علائی: «به هر نادانسته راهی است که به وی دانسته شود».

از آن جمله انسان همواره در راه چاره بیماریها، و دراندیشه و کار یافتن درمانها، که بخش بسیار بزرگ آن وابسته به علم آناتومی است، بوده و هست، و می‌داند که هر دردی را درمانی است.

به فرموده رسول الله ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ تداوو فأنَّ الذي أنْزَلَ الداءَ أنْزَلَ الدواءَ.[۱۶]

و نیز فرموده است: ما أنزلَ اللّهُ مِن داءٍ إلاّ أنْزَلَ لَهُ شفاءً.[۱۷]

و همچنین از امام صادق ـ علیه‌السلام ـ است که: ما خَلَقَ اللّهُ داءً إلاّ جَعَلَ لَهُ دَواءً.[۱۸]

به مناسبت رویداد بحث خیلی به اختصار از تاریخ تشریح مستفاد از دو کتاب مستطاب «جواهر التشریح» و «تشریح البشر» که پیشتر از آنها نام برده‌ایم؛ و نیز از تاریخ طبّ مستفاد از کتاب گرانقدر «پزشکی نامه» تألیف مُنیف مرحوم میرزا علی اکبر طبیب کرمانی، که حاکی شمّه‌ای از خدمات ارزنده پیشینیان در تشریح و طبّند، چند سطری می‌نگاریم:

پیشینیان از تشریح حیوانات و بخصوص از تشریح میمون در کالبد شناسی انسان راهی می‌یافتند و آشنایی به دست می‌آوردند. اقدمین از ملّت یهود و غیره که اغلب شکافتن بدن انسان و حیوان در مذهبشان نهی شـــده از ذبح حیوانات برای غذا و قربانی کردن، معرفتی به اَشکال اعضاء و هیئات آنها تحصیل کرده بودند.

اول ملّتی از قدما که به علم شریف تشریح اعتنا کرده بود حکمای اصطخر فارس بودند، و پس از آنها اطبّای مصر که به تکمیل صنعت حفظ اجساد موتی و ذخیره کردن و تازه و خوب نگاهداشتن آنها بیشتر از شفای مرضی اهتمام داشتند، لذا در شکافتن بدن انسانها و مومیایی کردن آنها به مطالبی تشریحی دست یافتند.

بعد از آنها یونانیان در این علم شریف بیشتر دقّت کردند و اعتناء زیاد نمودند، لیکن چون تشریح انسان در مذهبشان نهی شده بود و محرّم بود، هرچه امتحان و تحقیق می‌کردند در حیوانات بود، حتّی اینکه ذیمقراطیس (دیموکریت) حکیم، استاد بقراط غالباً اوقات خود را در بیابانها و جایهای خلوت و جنگلها به سر می‌برد و به عمل تشریح اشتغال داشت، عوام الناس او را مجنون می‌خواندند،

بقراط تجسّس کرده معلوم نمود که خلوتی می‌جسته است که حیوانی به دست اورده تشریح نماید، به مردم خبر داد که این نه مجنون است، عاشق علم است و به تکمیل تشریح می‌کوشد.

ارسطاطالیس استاد اسکندر که تخمیناً هزار سال قبل از بعثت حضرت ختمی مآب ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ می‌زیست، اوّل کسی است که حیوانات زنده را تشریح کرد و از مشابهت و مقایست حیوانات به انسان، بعض مطالب و تعریف و بیانات در علم تشریح نوشت. و در رأی بقراط که پیش از وی بود و می‌پنداشت اوعیه دمویّه از دماغ رسته‌اند. طعن می‌زد که این اوعیه از قلب رسته‌اند نه از دماغ، یعنی منبت اوعیه خون قلب است نه دماغ.

در تاریخ تشریح آورده‌اند که بقراط و شاگرد وی «اِسْکِلیپیاذ» در علم تشریح چندان کامل و متین نبوده‌اند، و تنها تشریح عظام و مواضع احشاء را می‌دانستند اما شرایین را از اورده و اعصاب را از اوتار تمیز نمی‌دادند.

آورده‌اند اول کسی که اجساد آدمی را تشریح کرد و کالبد انسان را شکافت دو نفر به نام «ارازیْسطِراطُوس» و «ایروفیل» که هِروفیل نیز گویند، بوده‌اند. اوّلی پسر کوچک ارسطاطالیس و دومی حکیمی بود در مدینه کرتاچنس. این دو شخص نامور پس از مدّتی که به تحصیل علوم بخصوص طبّ و شُعَب آن مشغول بودند به دیار مصریه سفر کرده و در اسکندریه مانده‌اند و در مدرسه اسکندریه که بانی آن «الابطلومیون» بوده است تشریح انسان می‌کردند و مردم را صنعت طب می‌آموختند و در آنجا از معلمین بسیار معروف شدند، پس از آن علم تشریح در اسکندریه متداول شد.

بعد از آن در مدّت مابین این دو شخص و جالینوس که در حدود پانصد سال بوده است علم تشریح ترقّی نیافت و بر یك حالت بماند، تا آنکه پیش از چهار صد سال قبل از هجرت حضرت خاتم انبیاء ـ صلّی الله علیه و آله ـ جالینوس ظاهر شد و مدرسه جدیدی برای تشریح بنا کرد و در آن علم تشریح تحصیل می‌شد.

جالینوس بهتر از جمیع متقدمین در این علم تعمّق نمود چنانکه بزرگترین مشرّحین قدما شد. و عصر او عصر دوم ترقی تشریح خوانده می‌شود.

جالینوس ثابت کرده است که شرایین مادام الحیات پر از خونند و ابداً هوا در جوف آنها نیست. و بدین نظر صحیح بر «اَرازیْسطِراطُوس» که بر آن شده بود که شریانها پر از خون نیستند هوا هم در آنها هست، طعن می‌زد چنانکه بر برخی از آرای دیگر وی.

کتابی را که جالینوس در علم تشریح تصنیف کرده است بیشتر از هزار سال در میان اطبّا متداول و معتبر بوده است. و در باره زمان بعد از جالینوس، مؤلف «جواهر التشریح»، و همانند آن مؤلف «تشریح البشر» که پیشتر از آنها یاد کرده‌ایم، چنین گفته‌اند:

بعد از جالینوس این علم به همین حالت ماند، و در بلاد مصر به باز تحصیل تشریح می‌کردند. اعراب بخصوص حکمای کباری از آنها که در اسپانیول بودنـد اگر چه ظاهـراً اجتناب از تشریح داشتند اما از بابت اینکه در جرّاحی زیاد ماهر بودند معلوم بود که تشریح کرده بودند و می‌کردند، تا اینکه عُمر بن الخطّاب کتابخانه اسکندریه را که از مبدأ خلقت آدم تا آن زمان آنچه کتاب از هر علم تألیف شده بود به سعی زیاد جمع کرده بودند ـ که مثل آن إلی الآن ممکن نشده است ـ به آتش هوای خود سوزانید[19]، کتب تشریحیّه راکه‌از اول انکشاف تشریح تا آن وقت مانده بود تمـاماً بسوخت و از تشریح نهی نمود. معلّمین به بلاد مغرب رفتند، علم تشریح مهجور و متروك شد.

پس از چندی اعراب کتب جالینوس را به دست آورده علاوه بر غلطهایی که داشت[20] چون در ترجمه یونانی چندان ماهر نبودند غلطات زیاد دیگر بر آن افزودند و مدتی در میان آنها متداول بوده و هست. تا اینکه آفتاب علم از افق مغرب طلوع نموده پس از چندی به نصف النهار تحقیق و

تدقیق رسیده که اکنون این علم رزین در آن سرزمین کالشمس فی وسط السماء واضح و منکشف گردیده است. بیشتر از ششصد سال‌قبل‌ازاین، که ابتدای هنگام سوم ترقی تشریح است «ماندینبي» معلم در مدرسه بُولُنی ایطالیا در حضور شاگردهای خود انسان تشریح می‌کرد، کتابی تصنیف کرد که مدتی در میان اطبّاء متداول بود با کمال احتیاط بسیاری از غلطهای جالینوس را تصحیح کرد. تا اینکه «وِسِلِ ایطالیائی» ظاهر شد در پادوای ایطالیا انکشافات جدیده در تشریح نموده بدون خوف غلطهای جالینوس را واضح کرد جهّال و حاسدین از اطبّاء بر او شوریدند، از خوف آنها از مدرسه‌وپس از آن از شهر خارج شده به کشتی رفت، از قضا کشتی او طوفانی گشته در دریا هلاك شد. کتابی‌حاوی‌نقشه‌های تشریحی زیادی تألیف کرده بود که ناتمام مانده بود، شاگردهای کافی قابلی داشت آن را به اتمام رسانیدند که هنوز هم در دست است. و همچنین از آن وقت تا به حال معلّمین بیشماری آمده تشریح‌کرده‌اند اسامی بعض آنها را که مشهورترند ذکر می‌کنیم:

«اُوسْتاش» و «فِلُوبیُوس» و «آنْکِرْ آسْیاسْ» و «فارُول» و غیرهم که بعضی در تشریح دماغ و بعضیٰ در احشاء و سایر اعضاء مسائل مهمه منکشف نمودند. «وِزال» و «سِرْوِهْ» و «سِزال پَنْ» هر یك قسمتی از دوران خون را دانستند. «فابْریزْ» که معلّم «هَرْوِهْ» بود در سنه ۱۵۷۴عیسوی، مطابق سنه ۹۷۷هجری ولوول داخل وریدها را پیدا کرد. ولی هنوز نتیجه‌ای را که دوران خون باشد نمی‌دانستند تا اینکه در سنه ۱۶۱۹عیسوی، مطابق سنه ۱۰۲۶هجری «هَرْوِه» معلّم انگلیسی حکیمباشی «شارل» اول پادشاه انگلیس دوران خون را منکشف نمود. نه سال بعد از او «آزِلّی» عروق کیلوسی را شناخت. بیست و شش سال بعد از او «پَکِه» مخزن و مجمع الکیلوس و مجرای صدری را یافت. چهار سال بعد از او «بارْتَلَنْ» معلّم

مدرسه پاویا، عروق لمفاتیکی را ظاهر ساخت. بنابراین پس از قرن شانزدهم عیسوی شروع به شناختن اجزاء دوران خون شد، در وسط قرن هفدهم «هَرْوه» آن را آشکار کرد، در اواخر قرن هفدهم و اوائل قرن هیجدهم تکمیل شد، چنانکه معروف است هیچوقت مثل از اواسط قرن شانزدهم الی اواخر قرن هفدهم انکشافات عمده در تشریح نشده است. «وینْسِلّو» و «مُرْکانیئي» و «ویلّیسْ» و «ویُوسَنْس» و «استینو» و «حالِرْ» و «سِبْتیه» و «دِسُول» هر یك مطالب جدیده یافته‌اند. و از متأخرین قریب به عصر ما «بیِّه» و «پایْلْ» و «اسپلَنْد ثانی» و «سِمِرَنگ» و «شُشْیهُ» و«اِسْکارْپا» و « بیشا» و «مِکِلْ» و «زُولْ کُلُوکِهْ» و«بُطالْ» و «دُوماسْ» و «دُوپُوْیتْرَنْ» و امثال آنها که همه مستغنی از تمجیدند مطالب عالیه فهمیدند.

معاصرین پیشتر از پیشینیانند، از مشاهیر آنها: «کُلُ دُبِرْنارْدْ» و «ساپِه» و «بِرُکاْ» و «رُبَنْ» و «شارْکوُ» و «وُولِپْیاْنْ» و «ریشِه» و غیرهم‌اند که هر یك مساعی جمیله کرده انکشافات مفیده نموده در تشریح ذرّه‌بینی ترقی بسیار کرده‌اند، و به همینطور در سایر ممالك اروپا-که ذکر آنها موجب اطناب است-در همین قرن زیاد در تشریح پیش رفته‌اند، بخصوص در آلمان که در کلیه[انواع]تشریح‌بخصوص در تشریح ذرّه‌بینی فوق‌العاده جهد کرده‌اند. اعتقاد بعضی این است که در این فن در اول درجه واقعند، و الی الآن کسی به درجه آنها ترقی نکرده است.

این بود شمه‌ای از تاریخ تشریح که از مآخذ یاد شده به اختصار نقل کرده‌ایم. بسیار شایسته بود که حروف لاتین هر اسم با آن نوشته شود تا تلفّظ آن به درستی و آسانی صورت گیرد چه اینکه در هر زبان لغت بیگانه به صورتهایی در می‌آید. مثلاً عرب در تصرّف لغت بیگانه گوید: «عَجَمِيٌّ فَالْعَبْ بِهِ ماْشِئْتَ» یعنی: واژه بیگانه است هرگونه می‌خواهی بدان بازی کن. چنانکه «هَرْوه» در تشریح البشر به صورت «اَرْوی» در آمده است، و «هِرُفیل» به صورت «ایروفیل». هَرْوِه

لاتین ان بدین وجه است: HARVEY در صفحه ۷۹۵ جلد پنجم گراند لاروس، بیوگرافی وی مذکور است و در آنجا بدین عبارت ستوده شده است:

Harvey s'est immortalise par la decouverte de la circulation du sang.

یعنی: هروه جاوید است؛ زیرا که کاشف دوران خون است.

ولکن چون این گونه مقالات و مباحث خواصّ را به کار آید که به تلفّظ اسامی و بیوگرافی دانشمندان یاد شده بخوبی آگاهند، بدانچه نگاشته آمده است اکتفا شده است. جز اینکه طبیب هروی (محمد بن یوسف) در کتاب بسیار مفید «بحرالجواهر» در لغت طبّ، از جالینوس یاد وچند سطری ذکر کرده است که هم طبیب را به کار آید و هم دیگران را، نقل آن را ـ هر چند که خارج از موضوع مقاله و جمله معترضه است ـ مغتنم می‌دانیم:

جالینوس از جمله هشت طبیب که مرجع و مآب و رؤس ارباب صناعت طب بودند یکی او بود. وی ختم اطبّای کبار بود و در علم طب چهار صد کتاب تصنیف کرد، و زنی را که در علم طب مهارتی داشت خصوصاً در معالجه زنان دریافت و از او ادویه بسیار قلیل الوجود به دست آورد و بعد از آن به جانب مصر سفر کرد و مدتی از برای تحصیل عقاقیر در آنجا اقامت کرد.

از سخنان اوست:

شرف نفس انسان را بدان توان شناخت که از ملابست اعمال دون و مزاولت امور حقیر اجتناب نماید و پیوسته خاطر وی به عظائم امور مقصور باشد. و چنین استماع افتاده که وی را درآخر عمر اسهالی شد و مدّتی مدید هر چند در معالجت خود جدّ و جهد نمود آن مرض بیشتر می‌شد، مردم طعن بسیار می‌کردند که با وجود کمال در

معالجت امراض خصوصاً در این مرض عجب درمانده است. آخر الأمر از طعن مردم به تنگ آمد و ایشان را بخواند و فرمود که خمی بیارند و پر آب کنند و اندك داروی بر آن آب زد، و بعد از آن فرمود تا آن را بشکستند، آن آب بسته شده بود. فرمود که از این دارو بسیار خورده‌ام اصلاً نفع نکرد، بدانید که علم و تجربه در حین قضای حق تعالی به امری، هیچ نفع نمی‌دهد.[۲۱]

تاریخ طب

اما سیر تاریخ طب، نقل به اختصار از کتاب «پزشکی نامه» یاد شده اینکه: طب به معنی پزشکی و داروی جسم و روح و درمان هردو می‌باشد. و در اصطلاح پزشکان علمی را گویند که به واسطه آن صحّت و اعتلال ابدان بشری شناخته می‌شود. و غرض از آن حفظ صحّت است در صورتی که حاصل بود، و استرداد آن هرگاه زایل شده باشد.

در ابتـدای تمدّن در میان نوع انسانی آنچه در دست مردم بود مأخوذ از استقرا و تجارب بود. اول گروهی که شروع در این علم نمودند اهالی شهر بابل بودند، و آن نخست شهری است که در روی زمین پس از طوفان نوح بر پا شده است. دأب آنان بر این بود که بیمارها را در گذرگاههای مشهور شهر می‌آوردند و نگاه می‌داشتند تا در مداوای آنها از عابرین ـ که یا خودشان به آن درد مبتلا شده‌اند و تجربه‌ای حاصل کرده‌اند و شفا یافته‌اند، و یا از دیگری که مبتلا شده بود و آگاهی حاصل نموده بودند ـ کسب استفاده کنند. و آنچه را که در این راه تحصیل می‌نمودند، بخصوص اسامی دواهای حتمی الأثر و طریق استعمال آنها را بر الواح

می‌نوشتند و ضبط می‌کردند؛ و بسیاری از مردم دیگر مانند مصریها به بابلیها اقتدا می‌کردند.

در سال ۱۵۶۴قبل از میلاد اخراج دم از عروق به واسطه فصد معمول گشت، و در سال ۱۵۰۴ق.م استعمال مقیّئی، و در سال ۱۴۹۴ق.م استعمال ضمادات متداول شد.

و در میان عبریها و بنی اسرائیل حضرت سلیمان پیغمبر که بعد از پدرش حضرت داود نبیّ ـ علیهماالسلام ـ در سال ۱۰۱۴قبل از میلاد بر تخت نبوّت جلوس کرد، اول کسی است که در خواص نباتات و حیوانات سخن رانده است.

و گروه آسینه در ۲۰۰ سال قبل از میلاد مشغول به تعلیم و تعلّم علم طب بودند و از قوه مُوَلّده نباتات و جمادات گفتگو می‌کردند.

در یونان بنی اقلیموس که قبل از بقراط بودند خلفاً عن سلفٍ مشغول به تداوی امراض بودند. این طایفه علم را از شخصی موسوم به اِسْکُولاپ پسر آپولُون اخذ کرده بودند، و اسکولاپ از شخص دیگری مسمّی به شیرون قنطوری آموخته بود.

تا آنکه در ۴۶۰ سال قبل از میلاد بقراط در یونان ظاهر گشت و کتبی چند در این صناعت نوشت. و چون این دانشمند بزرگوار نخست کسی است که تجربیاتی را که در دست مردم بود ضبط نموده و مدوّن کرد و بعضی قواعد اساسی در نظر به احوال مرضی و تجربیات اختراع نمود و بیمارستانهای چند مرتّب ساخت لهذا اختراع طب را به او نسبت می‌دهند و او را أب الأطبّاء و امام الأطبّاء می‌نامند.

و در سال ۳۸۴ قبل از میلاد، فیلسوف بزرگ ارسطاطالیس که معلّم اسکندر مقدونی بود ظاهر گشت و شروع در تشریح حیوانات و فحص از طبایع و خصوصیات او نمود. و نیز ثابت نمود که تولید اصوات به واسطه تموّج هوا است. و ثقل هوا را او معیّن کرد.

در سال ۱۵۰ بعد از میلاد جالینوس ظاهر شد و دایره طب را وسعت داد

وکـــــتبی چند در طب تصنیف کرد. و در همین زمان نیز «روفس» و بعضی دیگر ظاهر شدند و دایره طب را وسعت دادند.

در زمان قیاصره روم تا زمان ملوك بنی عباس اطبّای بزرگ ظاهر شدند، چنانچه در مائه پنجم بعد از میلاد «ثیودورس برسیان» چهار مجلد کتاب به زبان یونانی در طب تصنیف نمود: جلد اول در ادویه مسهله عامه، جلد دوم در معرفت امراض، جلد سوم در امراض مخصوصه به زنها، جلد چهارم در مجرّبات طبیعیه، و این مجلدات را به زبان لاتینی ترجمه کرده‌اند.

و تقریباً پنجاه سال بعد از این دانشمند «ابسیوس» نیز کتابی تألیف نمود و از «جالینوس» در این کتاب پیروی کرد.

و از قدمای اطبّا بعد از بقراط و جالینوس «اسکندوترالی» است که صاحب دو تألیف مشهور یکی در ادویه، و دیگر رساله‌ای متعلق به دود احشاء است. در این کتاب جز تجربه و اختبار بر چیز دیگری استدلال نکرده است.

و در مائه هفتم بعد از میلاد «بولس» نام، همه انواع مسائل طبّیه را تلخیص کرده و جمع نمود، و آن کتاب بخصوص جزء هفتمش که در تشریح است مقبول عامـه اطبـاء گردید. و از متقدمین اول کسی که در فن ولادت گفتگو کرده این دانشمند است.

در زمان ملوك بنی امیه و بنی عباس بعضی از اطبای یهود و نصارا از قبیل جویه یهودی و بختیشوع نصرانی را استخدام کردند و ترویج این فن شریف را می‌نمودند. هارون رشید و پسرش مأمون را در طلب علوم فلسفیه و طبّیه رغبتی تمام بود، و مأمون را بیشتر، چنانکه از اطراف و اکناف عالم حکم به جمع‌آوری علما و اصحاب معارف می‌کرد و آنها را بسیار گرامی می‌داشت و کمال جدّ و جهد را در ترجمه کتب فلاسفه یونانی به زبان عربی داشت. و مترجمینی که بر آنها اعتماد بسیار می‌نمـود چهار نفر بودند: حنین بن اسحاق عبادی، و یعقوب بن اسحاق کندی، و ثابت بن قره حرانی، و علم بن فرجان طبری. و مؤلفات فیثاغورس و

افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس را از زبان یونانی به زبان عربی ترجمه نمودند.

و همچنین عبدالرحمان اموی ملقب به ناصر در اندلس نیز در ترجمه این علوم به نهایت راغب بود.

و در این قرن فلاسفه بزرگ در اسلام ظاهر شدند که از جمله آنان یعقوب بن اسحاق کندی، و ابو نصر فارابی‌اند. فارابی اصل وی ترك و مولدش فاراب و از اکابر فلاسفه مسلمین به شمار می‌آید، و به تعبیر ابن خلّکان در تاریخش: «و هو أكبر فلاسفة المسلمين، و لم يكن فيهم من بلغ رتبته في فنونه»[۲۲]، فارابی در شهر دمشق در سال ۳۳۹هـ وفات کرده است.

و از جمله اطبای بزرگ یکی یوحنّا پسر ماسویه است که طبیب مخصوص هارون رشید بود و در نزد وی منزلتی تمام داشت. این دانشمند دارای مؤلّفات کثیره است مانند کتاب برهان و کتاب بصیرت و کتاب حمّیات و کتاب فصد و حجامت و کتاب جذام و کتاب اغذیه و کتاب معده و کتاب ادویه مسهله.

حنین بن اسحاق عبادی که یکی از مترجمین اربعه یاد شده است شاگرد یوحنّا بوده است، و در نزد مأمون تقرّب زیادی داشت و دارای مؤلفاتی است از قبیل کتاب اغذیه و کتاب تدبیر ناقهین و کتاب ادویه مسهله، و علاوه به طریق سؤال و جواب کتابی در فن نظری و فن عملی طب تألیف کرده معروف به «مسائل حنین».

یکی از شاگردان حنین، خواهر زاده‌اش به نام «حبیش اعسم» برخی مطالب مهم بر کتاب مسائل حنین افزوده است.

و شیخ عبدالرحمان نیشابوری که از فحول اطبّا می‌باشد شرح مبسوطی در دو مجلد بر آن نوشته و از کتب عمده طب به شمار می‌آید. بالجمله پس از آنکه کتب بقراط و جالینوس را ترجمه نمودند اطبای اسلام پیروی استنباطات این دو دانشمند یوحنّا و حنین را کرده و مؤلفات بسیاری تألیف نمودند.

و از جمله آنان محمدبن زکریای رازی است که طب را از حکیم ابوالحسن

بن زید طبری صاحب کتاب فردوس الحکمه اخذ کرده بود. رازی مطالب مهمّه کتب بقراط و جالینوس را جمع کرده در قریب سی مجلّد آنها را ایراد نمود و اسم آن را حاوی کبیر گذاشت. از این جهت است که گفته‌اند: «علم طب معدوم بود بقراط آن را ایجاد نمود. و مرده بود جالینوس احیائش کرد. و متفرق بود رازی جمعش نمود. و ناقص بود شیخ رئیس ابوعلی سینا تکمیلش کرد.

محمد زکریای رازی در سال ۳۲۰ هجری پس از آنکه از دو دیده نابینا شده بود وفات کرد. و درسبب کوری آن چنین نوشته‌اند که در اثبات صناعت کیمیا از برای امیر منصور بن امیر نصر سامانی کتابی تألیف نمود، امیر منصور فرمان داد آنچه را که از برای این ادّعا از آلات و ادوات و غیرها لازم است جهت وی مهیّا و حاضر کنند تا آنچه ادّعا کرده و ضمانت نموده است به عمل بیاورد، و چون حکیم ـ أعني محمد زکریا رازی ـ عاجز شد، منصور گفت: گمان نمی‌کنم که شخص حکیم به تخلید کذب در کتبی که آنها را به حکمت نسبت داده است راضی شود، پس فرمان داد تازیانه بر سر او زدند و نیز همان کتاب را به قدری بر سرش زدند تا پاره شده؛ و به واسطه این صدمه چشمش آب آورده و کور گردید.

نگارنده (حسن حسن زاده آملی) گوید که شیخ رئیس ابوعلی سینا در آغاز صنعت کیمیا را انکار داشت چنانکه در آخر فصل پنجم مقاله نخستین فن پنجم طبیعیات «شفاء» (ص۲۵۵، ج۱، رحلی، چاپ سنگی) به تفصیل صنعت کیمیا را رد کرده است، و لکن بعد از آن به صحّت صنعت کیمیا اعتراف نموده است، و رساله‌ای در صحّت آن به نام «حقائق الأشهاد» نوشته است؛ و ما به طور مشروح در شرح عیون مسائل نفس به نام «سرح العیون في شرح ا لعیون» آن را عنوان کرده‌ایم. (ط۱ ـ ص۲۳۶).

و دور نیست که نحوه تدبیر محمد زکریای رازی در معالجت منصور بن نوح سامانی بدان تفصیل که در مقاله مطبوع در کتاب شریف «اخلاق پزشکی» (ص۲۷ ـ ط۱) نقل کرده‌ایم، سبب چنان اهانت و جسارت منصور سامانی به جناب حکیم

محمد زکریای رازی شده باشد.

طبیب جامع حاذق محمود بن الیاس شیرازی متوفای در حدود ششصد و نود و اند هجری کتاب حاوی کبیر رازی را در پنج مقاله که هر مقاله شامل چندین باب است و مجموع آن ۳۳۹ باب، تلخیص کرده است و آن را «حاوی صغیر» نام نهاده است.

نسخه‌ای از حاوی صغیر، کامل و بسیار نفیس که تاریخ کتابت آن ۲۴ رجب ۱۱۷۲ هجری است در کتابخانه محقر این حقیر موجود است.

بیوگرافی آن جناب در «فارسنامه ناصری» مذکور است. و قسمتی از عبارت آن این است:

و از مشاهیر علمای شیراز است ملك ملوك اطبّاء، حاوی کلمات فصحاء و ادباء، جالینوس زمان، بقراط عهد واوان، واقف اسرار امراض، رافع استار اعراض، دافع انواع آلام، شافی اصناف اسقام، استاد حکماء محققین، مولانا نجم الدین محمود بن الشیخ الربانی الامام الصمدانی صائن الدین الیاس شیرازی، مصنّف کتاب «حاوی صغیر» در علم طبّ که بعد از کتاب قانون شیخ رئیس ابوعلی سینا، و کتاب کامل الصناعة، و کتاب حاوی کبیر محمد بن زکریای رازی کتابی در این صناعت نیست. و نیز کتاب «اسرار النکاح» از اوست. و او فقیهی کثیرالدرایه، و طبیبی مقبول الروایه بود...(فارسنامه ناصری، چاپ سنگی، رحلی، ج۲، ص۱۴۱).

پس از محمد بن زکریای رازی شیخ بزرگوار ابوعلی حسین بن علی بن سینا در بخارا ظاهر شد. و چون بر حکمای سلف تفوّق یافت به شرف الملك شیخ رئیس ملقب گردید. این دانشمند بزرگ دارای مؤلّفات بسیار است از آن جمله کتاب قانون در طب است که در همه فرنگستان بعد از جنگ صلیب و بیداری ملل فرنگ از خواب جهل، طب منحصر به طب ابن سینا بود، و کتاب قانون وی را در تمام مدارس تدریس می‌کردند، و به زبان لاتینی شرحها بر آن نوشتند. و با اینکه هزار

سال از عمر این کتاب مستطاب می‌گذرد هنوز به قوت و متانت خود باقی است و چون «شفاء» و اشاراتش از کتب درسی حوزه‌های علمیه است. و چنانکه در مقاله مطبوع در کتاب «اخلاق پزشکی»[۲۳] گفته‌ایم سه تن از اساتیدم که هر یك از ستارگان فروزان قدر اول آسمان علوم و معارف بوده‌اند قانون طب بوعلی را تدریس می‌فرمودند. و این کمترین آن را از محضر اعلای علامه حاج میرزاابوالحسن شعرانی فرا گرفته است.

بعد از این دو بزرگوار ـ اعنی رازی و ابن سینا ـ ابوعلی یحیی بن عیسی صاحب کتاب «منهاج» ظاهر شد، و در این کتاب به ترتیب حروف تهجّی حشایش و عقاقیر و ادویه را ذکر نموده، و در سال ۴۹۳هـ وفات کرده است.

و پس از او ابوالصلت اُمیّة بن عبدالعزیز اندلسی ظاهر گشت، و کتابی در ادویه مفرده تصنیف نمود و در سال ۵۲۹هـ وفات کرد.

بعد از آن ابو عبدالله محمد طبرستانی معروف به امام فخر رازی ظاهر شده است که در بسیاری از علوم دارای تصانیف معتبر است، و بر کلیات قانون شیخ رئیس شرحی نوشته است که معروف است.

در سال ۸۷۶هجری مطابق با ۱۴۷۱مسیحی در عصر لوئی یازدهم از سلاطین فرانسه انجمن طبّی در شهر پاریس بر پا شده و مؤلفات فخر رازی را تدریس می‌نمودند و پیرو قوانین ابن سینا بودند. و همینکه فن طباعت در سال ۸۴۰هجری مطابق با ۱۴۳۶ مسیحی اختراع شد و نوع کتب علمی بنای انتشار گذاشت نسخه‌های متعدد از قانون ابن سینا به زبان لاتینی چاپ کردند و مدارس بزرگ و کوچك جهت تحصیل فن طب بر پا نمودند، و در سایر معارف نیز دانشمندان بزرگ در ممالك فرنگ ظاهر شدند.

یکی از شرّاح قانون،علامه قطب الدین شیرازی است که طب را از خواجه نصیرالدین طوسی فراگرفته است و قانون شیخ رئیس را در نزد او خوانده است و در حقیقت شرح قطب بر قانون، تقریرات درس خواجه است؛ چنانکه شرح قطب

بر حکمت اشراق سهروردی نیز تقریرات درس خواجه است.

تا کنون در این رساله چهار تن از شرّاح قانون را نام برده‌ایم: «ابن نفیس، محمد آملی، قطب شیرازی، فخر طبری رازی».

جناب شیخ بهائی در اوائل دفتر پنجم کشکول نُه نفر از شرّاح قانون را بدین گونه اسم می‌برد:

الشارحون لكتاب القانون للشيخ الرئيس:

۱ـ عزّالدين الرازي؛

۲ـ قطب الدين المصري؛

۳ـ افضل الدّين محمّد الجويني؛

۴ـ ربيع الدين عبدالعزيز بن عبدالجبّار الچلبي؛

۵ـ علاءالدين ابن ابى الحزم القرشى المعروف بابن النفيس؛

۶ـ يعقوب بن اسحاق السامري الطبيب بمصر؛

۷ـ يعقوب بن اسحاق الطبيب المسيحي المعروف بابن القفّ؛

۸ـ هبة الله اليهودى المصري؛

۹ـ المولى الفاضل مولانا قطب الدين العلامة الشيرازي.[۲۴]

در بیان سیر تاریخی تشریح و طبّ به همین قدر اجمالی که به صورت جمله معترضه در اثناء سخن پیش آمده است اکتفا می‌کنیم و به دنباله بحث در تشریح روی می‌آوریم:

دنباله بحث تشریح

می‌دانیم که در فن آناتومی، تنها تشریح عظام و مواضع احشاء را مثلاً

دانستن کافی نیست، این امور اوّلی را تا حدّی از اجساد کهن مردگان و تشریح حیوانات می‌توان تحصیل کرد، ولکن شرایین را از اورده، و اعصاب را از اوتار تمیز دادن، و دوران خون را کشف کردن و به تشریح جنین و تشریح ذرّه‌بینی دست یافتن و...اهمیّت بسزا دارد.

عالم واقعی به علم تشریح آن کسی است که علم وی به تشریح از روی تحقیق و یقین باشد نه مستنبط از قیاس و تخمین؛ و دلائل مسائلش بر شهود و عیان باشد نه قیاس و بیان؛ و مبتنی بر تکرار دیدار باشد نه مکتفی به استماع و نقل اخبار همان گونه که جناب شیخ بزرگوار ابن سینا در قانون فرموده است: «و أما الأعضاء و منافعها فیجب أن یصادفها بالحس و التشریح...»[۲۵]

لا جرم ضرورت مزاولت به عمل تشریح در تعلیم و تعلّم لازم آید، و در این مقام بعضی از مسائل شرعی فقهی روی آورد که باید عنوان شود.

البته کالبد شناسی حیوانات برای مبتدی در علم آناتومی بسیار مفید خواهد بود که هرکاری مشقی دارد تا آنکه شاگرد اوستاد شود و رموز آن کار را بداند و بفهمد. به گفته رسا و شیوای عارف بزرگوار: «مَجدُودبن آدم سنائی غزنوی»:

غازیان طفل خویش را پیوست تیغ چوبین از آن دهند به دست
تا چو آن طفل مرد کار شود تیغ چوبینش ذوالفقار شود

مرحوم مولی اسماعیل سبزواری در کتاب ارزشمندش «مجمع النورین» معروف به «حیوان سبزواری» فرماید:

دیدم که میر غضب پسر خود را سفارش می‌کرد و می‌گفت برو به سلّاخ خانه کله گوسفند بسیار است، چشم کله گوسفند را بکن و مشق کن تا ماهِر و استاد شوی، اگر وقتی پادشاه حکم کند که چشم کسی را بکن، بزودی فارغش کنی و خودت را معطّل نکنی.[۲۶]

در بیوگرافی رنه دکارت فرانسوی (Rene DESCARTES) آمده است که روزی یکی از دوستانش به دیدارش رفته بود، دکارت با کارد و دستی

خون‌آلود درب خانه را به روی دوست بگشود، دوست گفت: این چه حالت است؟ گفت به مطالعـه مشغولم، دید دکارت در حیاط پشت خانه به تشریح گوساله‌ای سرگرم بود.

ولکن تشریح حیوان نمودی از معرفت تشریح انسان است؛ زیرا که اعضاء حیوانات به حسب اختلاف نفوسشان و به حسب آنچه که در تعیّش محتاج بدانند مختلف می‌باشند برای اینکه اعضاء آلات نفوس در ظهور و صدور افاعیل آنهایند، لذا هر یك از حیوانات‌رابه‌حسب حاجت و ضرورت، اعضایی مختلف در عدد و مقدار و هیأت و شکل و اوضاع داده شده است.

بلکه سخن در تشریح فراتر از آن است که گفته آمد، و به عبارت مرحوم عقیلی علوی در کتاب متین و رصین «مجمع الجوامع» و «خلاصة الحکمة»:

معرفت تشریح عظام و مفاصل و مانند آن هر دو آسان است در میّت از هر سببی که باشد موت آن. خصوصاً که مدتی گذشته و گوشت و پوست آن فانی شده و استخوانهای متّصل به هم به رباطات مانده که محتاج به عمل بسیاری نیست برای معرفت هیئات عظام و مفاصل.

و اما معرفت تشریح قلب و شرایین و حجاب و ریه و مانند آن موقوف بر کیفیت حرکت آن است که آیا حرکت شرایین مصاحب حرکت قلب است یا مخالف آن؟ و همچنین حرکت ریه با حرکت حجاب؟ و معلوم است که اطلاع بر آن حاصل نمی‌گردد مگر در تشریح زنده و این بسیار دشوار است به سبب اضطراب آن به جهت رسیدن الم بسیاری بدو.

و اما تشریح عروق صغاری که در جلد است و چیزی که قریب بدان است این نیز درزنده بسیار دشوار است به همان جهت. و همچنین در میّت نیز، خصوصاً میّتی که موت آن به سبب امراض به تخصیص مرضی که لازم باشد آن را قلت دم و رطوبات، مانند دقّ و اسهال و نزف الدم که در اینها عروق مخفی می‌گردند.

و أسهل معرفت تشریح این اعضاء آن است که میّتی مخنوق باشد برای آنکه در خناق، روح و خون و قوه میل به خارج می‌نمایند و عروق ممتلي و برآمده می‌باشد، لیکن باید مقارن موت که هنوز گرمی در آن باقی باشد شکافته تحقیق نمایند، برای آنکه اگر زمان طویلی بر آن بگذرد که خوب سرد گردد خون و ارواحی که در عروق است انجماد و تحلیل یافته حجم آن باریك می‌گردد و نقصان در انتفاخ.

و جالینوس گفته که عادت من این بود که مخنوق می‌کردم شخصی را که معرفت تشریح آن اراده می‌داشتم در آب، تا آنکه عروق صغار و کبار آن به حال بماند و لاغر و باریك و منفسخ نگردد عرق از آن، به خلاف آنکه اگر او را مخنوق به ریسمان و یا غیر آن نمایند.[۲۷]

تفاوت روح طبی و روح فلسفی

بیان: روح و ارواح در عبارت نقل شده بالا به معنی روح بخاری و ارواح بخاری است. روحی که در کتب طب استعمال می‌گردد غیر از روح به معنی نفس ناطقه انسانی است. روح بخاری جسم لطیف گرم است که از لطافت و صفوت اخلاط اربعه تن حاصل می‌شود، و روح به معنی نفس ناطقه انسانی ورای جسم و جسمانی و فوق طبیعت مادّی است. به قول شیخ رئیس در بعضی از رسائلش: «روح بخاری را جان گویند و نفس ناطقه را روان»[۲۸]

روح بخاری حامل قوا است. و چون قوا اصناف سه گانهٔ حیوانی و نفسانی و طبیعـــیند، روح بخاری حامل آنها را نیز بر سه صنف دانسته‌اند و به صورت جمع، ارواح بخاری گویند.

یکی از مسائلی که در کتب طبّی قدما بدان نظر و اهتمام تام داشتند این بود که در فرق میان روح بخاری مادّی و روح انسانی مجرّد از ماده هشداری دهند که روح در کتب طبّی روح بخاری است، نه روان انسانی. بلکه فیلسوف قسطابن لوقا معاصر ثابت بن قره و یعقوب بن اسحاق کندی در قرن سوم هجری رساله‌ای به نام «الفصل بین الروح و النفس» ـ یعنی فرق میان روح بخاری و نفس ناطقه ـ نوشته است.

نگارنده، این رساله قسطارا ـ پس از تصحیح و اضافاتی توضیحی ـ در کتاب «سرح العیون في شرح العیون» در شرح عین یازدهم عیون مسائل النفس درج کرده است.[۲۹]

علی بن ربن طبری در «فردوس الحکمة،[۳۰]» و همچنین علی بن عباس اهوازی در کتاب کامل الصناعة.[۳۱] به تفصیل در فرق میان روح بخاری مادّی و نفس ناطقه مجرد از مادّه ـ اعنی روح انسانی ـ بحث فرموده‌اند.

علی بن ابی الحزم قرشی در کلیّات طبّ در بیان فرق یاد شده گوید:

الأرواحُ وَ لا نَعْني بِها ما تُسَمّيهِ الْفَلاسِفَةُ النَّفْسَ النّاطِقَةَ كما يُرادُ بِها فِي الْكُتُبِ الْأَلٰهِيَّةِ، بَلْ نَعْني بِها جِسْماً لطيفاً بُخارِيّاً يَتَكَوَّنُ عَنْ لَطافَةِ الْأَخْلاطِ كَتَكَوُّنِ الْأَعْضاءِ عَنْ كَثيفِها، وَ الْأَرْواحُ هِيَ الْحامِلَةُ لِلْقُوىٰ.[۳۲]

یعنی ما طبیبان که در کتب طب گوییم «ارواح» مراد ما آن ارواحی نیست که فلاسفه در کتب حکمت الٰهیه به اسم نفس ناطقه از آن بحث می‌کنند، بلکه مقصود ما از ارواح آن جسم لطیف بخاری است که از لطافت و صفوت اخلاط چهارگانه متکوّن می‌شوند چنانکه اعضای بدن از کثیف و غلیظ آن اخلاط متکوّن می‌شوند. و ارواح بخاری حامل قوایند.

در این رساله به همین مقدار در بیان فرق مذکور اکتفاء می‌کنیم. در دو درس ۱۲۹ و ۱۳۰ کتاب «دروس معرفت نفس» به پارسی[۳۳]، و در شرح عین ۱۱ کتاب

«سرح العيون في شرح العيون» به تازی[۳۴] به طور مستوفیٰ فرق مذکور را تقریر و تحریر کرده‌ایم و طالب را بدان دو کتاب ارجاع می‌دهیم و بحث تشریح را دنبال می‌کنیم:

«تشریح» در فقه

در بعضی از مطالب فقهی مثل تعیین کعبین برای مسح پا در مسأله وضوء، و مسائلی از کتاب دیات، و فهم برخی از روایات مانند حدیث‌توحید مفضّل[۳۵] و غیرها، سخن از تشریح به میان می‌آید و وجه حاجت به علم تشریح دانسته می‌شود، چنانکه در تفاسیر قرآنی در بیان کریمهٔ:

یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا إذا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلوٰةِ فَاغْسِلوُا وُجوُهَکُمْ وَ اَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرافِقِ وَامْسِحوُا بِرُءُوسِکُمْ و أَرْجُلَکُمْ إلَی الْکَعْبَیْنِ.[۳۶]

جناب شیخ بهائی در شرح حدیث چهارم کتاب «اربعین» به تفصیل درتشریح کعبین بحث فرموده است. چنانکه در چند جای کتاب «کشکول» از کتب تشریح بحث آن را به میان آورده است:

در صفحه ۲۵۴ (کشکول معروف به چاپ نجم الدوله) گوید: «من شرح القانون للقرشي في تشریح الساق...».

و در صفحه ۲۷۲ آن گوید: «من التفسیر الکبیر للإمام الرازی: جمهور الفقهاء علی أنّ الکعبین هما العظمان ناتیان من جانبي الساق...»

و در صفحه ۴۸۰ آن گوید:

في تفسیر النیشابوری جمهور الفقهاء علی أنّ الکعبین هما العظمان الناتیان من جانبي الساق. و قالت الأمامیّة و کلّ مَن قال بالمسح أن

الكعب عظمٌ مستديرٌ موضوعٌ تحت عظم الساق حيث يكون مَفصل الساق و القدم كما في أرجل جميع الحيوانات، و المَفصل يسمى كعباً، و منه كعوب الرمح لِمَفاصِلِهِ...

در کتاب شریف «جواهر التشریح» تألیف طبیب علی همدانی، تشریح کعب به تفصیل بیان شده است که: «کعب استخوانی است غیر منتظم که در تحت قصبه کبریٰ و خلف زورقی و فوق عقب وانسی قوزك وحشی واقع شده و با آنها اتصال مَفصلی دارد...»[۳۷]

فعلاً هدف ما این نیست که در بحث و تحقیق تعیین کعبین وارد شویم، بلکه غرض تنبیه بدین است که در بسیاری از مسائل فقهی سخن از معرفت به علم تشریح پیش می‌آید.

مرحوم مجلسی در چهاردهم بحار طبع کمپانی فصلی به اشباع در تشریح آورده است که فقط اهمیّت نقل و حکایت از کتب متداوله در تشریح دارد، ولی متعرض مسأله تشریح بدن انسان از نظر فقهی نشده است. مگر اینکه گفته شود نقـل یك دوره تشریح در یك جامعه روایی مانند بحارالأنوار، تصدیق و اعتراف صاحب کتاب و امضاء و اجازه آن بر تشریح است؛ مانند نقل یك دوره رساله قبله شاذان بن جبرئیل قمی در کتاب صلوة بحار که مجلد هجدهم طبع کمپانی است.[۳۸] ولکن این نظریه صورت استحسانی دارد و به اطلاق دال بر تجویز تشریح بدن مرده نمی‌باشد مگر این که امر لزوم و ضرورت را به تشریح ضمیمه کرد و حکم به جواز آن داد چنانکه گفته آید.

در شریعت اسلام تشریح بدن میّت مسلمان منهیّ و حرام است. و قطع هر عضوی از اعضای میّت موجب تعلق دیه بر قاطع آن مطابق احکام کتاب دیات است. مگر اینکه به حکم ضرورت و لزوم ـ چنانکه اشاره شده است ـ در صورت عدم تمکن به میّت غیر مسلم، برای حفظ حیات جامعه‌ای‌مثلاً تجویز شود.

مؤلف کتاب «تشریح البشر» مرحوم طبیب محمد بن عبدالصبور تبریزی خوئی در مفتتح آن گوید:

و در حین تحریر این کتاب تشریح که سال هزار و دویست و هفتاد و یك هجری بود، وپیش از آن نیز چند جثّه ازاجسام اموات به طریق شرعی تشـریح نمـودیم؛ زیرا که معـالجه امراض بدون فهمیدن، تشریح ظنی می‌باشد نه یقینی.[۳۹]

نگارنده گوید: مؤلّف تشریح البشر طبیبی مسلمان و شیعی دوازه امامی است چنانکه خطبه کتاب یاد شده‌اش به مذهب او نصّ صریح است. آنکه فرموده است: «چنـد جثه از اجسام اموات به طریق شرعی تشریح نمودیم...» قید «به طریق شرعی» را در کتب تشریح مسلمانان دیگر نیز دیده‌ایم. و اگر در کتاب تشریحی تصریح بدین قید ـ اعنی تشریح بدن انسان به طریق شرعی ـ نفرموده‌اند، دلیل بر این نیست که مطلقاً تشریح بدن انسان نمی‌کردند. بنابراین تفوّه وتوهّم به اینکه چون اسلام تشریح بدن انسان را منع کرده است، مسلمانان تشریح نمی‌دانستند و به تبع آن جرّاحان خوبی مثلاً نبوده‌اند، و امثال این گونه اتّهامات بی اساس است. چنانکه کتب تشریح آن بزرگواران از قدیم الدهر و تلاش زائد الوصف آنان بر تکامل و ترقّی علوم شاهد صادق بر این‌مدعااست و در اوائل این رساله، از کشف الظنون نقل کرده‌ایم که گفت: «کُتُبُ التشریحِ أکثرُ من أن تُحْصیٰ». علاوه اینکه تشـریح جسـد انسـان درمذهب یهود و نصاریٰ نیز ممنوع است، و بسیاری از مشرّحین قدیماً و حدیثاً از اهل کتابند.

در جواز تشریح میّت انسان به طریق شرعی، که بدان تمسّك نموده‌اند نیاز به بسط سؤال است که مرادشان از طریق شرعی در تجویز تشریح چیست؟ در بادی نظر وجوهی احتمال می‌رود:

۱ ـ مراد این باشد که در صورت تمکّن و دسترسی به میّت غیر مسلمان، تشریح آن، منع شرعی ندارد. لذا مشرِّح مسلمان به تشریح میّت کافر، نه گناهی را مرتکب می‌شود و نه دیه‌ای بدو تعلق می‌گیرد. این وجه نظری صحیح و بی دغدغه است.

۲ ـ و یا منظور این باشد که مباشر عمل دیگری است، یعنی بدن میت را

دیگری تشریح می‌کند و این شخص عمل او را می‌بیند و لاجرم بدان تعلیم می‌گیرد و به تشریح آگاه می‌شود. و اگر اشکالی شرعی روی آورد متوجه بدان مباشر عمل است نه بدین شخص ناظر عمل.

چنانکه مرحوم طبیب علی بن زین العابدین همدانی در کتاب جواهر التشریح گوید:

> در شهر پاریس که مؤلف مقیم بود هر ساعت بر جمعی که مشغول تشریح بودند می‌گذشتم و آنچه از اعمال آنها تازگی داشت به امعان نظر می‌نگریستم و آنچه را نمی‌دانستم می‌پرسیدم. و همه روزه پس از فراغ از تشریح از ساعت‌چهار بعدازظهر الی غروب آفتاب نیز در مَدرس آن مدرسه قطعه تشریح که تازگی داشت مثل عظام و عضلات باطن گوش یا یکی از طبقات و سایر اجزای چشم، یا جزئی از اجزاء دماغ، یا مفصلی از مفاصل و امثال آنها را حاضر کرده درس می‌گفتند، و فعلاً به همه نشان می‌دادند می‌دیدیم...[۴۰]

این وجه نیز برای ناظر به عمل تشریح، اشکال شرعی از قبیل حرمت تشریح و دیه پیش نمی‌آورد. بخصوص اگر موضوع عمل تشریح، بدن کافر باشد. آری اگر بدن مسلم باشد، مسّ بدنش قبل از غسل میّت موجب غسل مسّ میّت است؛ و نگاه به بدن و عورتش، هرگاه محرم نباشد، و نظر به عورتش هرگاه محرم غیر از زنش بوده باشد حرام است. و اگر موضوع تشریح و یا بیماری و عمل جرّاحی عورت مرد یا زن بوده باشد مسأله دیگر است. و لکن این مسائل خارج از مسائل عمل تشریح و تعلّق دیه است.

۳ـ و یا مقصود این باشد که مُشرّح با تمکّن به بدن کافر، مرتکب گناه بشود و بدن مسلمانی را تشریح کند و پس از آن دیه قطع هر یك از اعضاء را به تفصیلی که در کتاب دیات آمده است بپردازد. ولکن این وجه را طریق شرعی نتوان گفت؛ زیرا که شرع چنین اجازه‌ای بدونداده است، ولکن چون گناه کرده است و بدن مسلم را با تمکّن به بدن کافر تشریح کرده است، وجوب تأدیه دیه بدو تعلق می‌گیرد.

۴ ـ و یا در معنی «طریق شرعی» چنین گفته شود که تشریح بدن مسلمان به اذن خود آن مسلمان یعنی به وصیّت او باشد، و یا به اذن ولیّ او باشد. و لکن این وجه صِرف توهّم و پندار است؛ زیرا که شارع رخصت چنین وصیّت واذنی‌را به کسی نداده است. و اگر مسلمانی وصیّت کند که بدن او را پس از مرگ وی تشریح کنند، وصیّت او مسموع نیست و مشرّح آن آثم است و مطابق دستور شرع وجوب تأدیه دیه به او تعلق می‌گیرد؛ مگر عناوینی دیگر با آن وصیّت ضمیمه شود که گفته آید.

۵ ـ و یا مفهوم آن این باشد که تشریح بدن میّت مسلمان مطلقاً چه با تمکّن به بدن غیر مسلم و چه با عدم تمکّن، به عنوان تعلیم و تعلّم علم تشریح جایز باشد. ولکن این وجه نیز غیر موجّه است؛ زیرا که با فرض تمکّن به بدن میّت کافر، تشریح بدن مسلم مطلقاً جایز نیست. و با فرض عدم تمکّن باز تشریح بدن مسلم برای مجرّد تعلیم و تعلّم موجب تعلق دیه خواهد بود، و صِرف تعلیم و تعلّم تشریح، مجوِّز تشریح بدن مسلمانی نمی‌شود.

۶ ـ و یا مدلول «طریق شرعی» در عبارت آنان این باشد که ضرورت مُبْرَم، حاکم به تشریح بدن میّت مسلمانی بوده باشد. بدین بیان که تشریح بدن غیر مسلمان به علّت عدم تمکّن و دسترسی بدان ممکن نباشد، و حیات افراد مسلمان جامعه هم به تشریح بدن مسلمانی توقف داشته باشد، در این صورت با چنین ضرورت مبرم، قول به جواز آن موجّه است، و با مشروع بودن آن سقوط دیه نیز موجّه است.

آنکه در پایان شماره چهارم گفته‌ایم: «مگر عناوینی دیگر با آن وصیّت ضمیمه شود که گفته آید» مراد ما همین ضرورت مبرم است که در این شماره ششم تقریر کرده‌ایم؛ یعنی مثلاً ضرورت مبرم، تشریح بدن مسلمانی را ایجاب کند، و شخص مسلمان موصي هم احساس این ضرورتِ مبرم‌رانموده باشد و وصیت کند که بدن او را تشریح کنند، این وصیّت را می‌توان گفت که مسموع است.

و برخی از احتمالات دیگر نیز در بیان طریق شرعی، مانند اجبار مشرِّح به تشریح میّت مسلمان و نحو آن روی می‌آورد. کیف کان بنای آناتومیست‌های

مسلمان از قدیم الأیام بر این بود که به تشریح کالبد انسانی از طریق شرعی آگاهی دقیق تحصیل کنند خواه در عباراتشان قید «طریق شرعی» و یا مانند آن را به قلم آورده باشند یا نیاورده باشند.

شرق، مهد علم و تمدن

طبیب گرانقدر مرحوم میرزا علی اکبر کرمانی در کتاب ارزشمند پزشکی نامه فرماید:

از مائه هشتم تا مائه یازدهم میلادی، اهالی اروپا و ممالك غرب در دریای جهـل و نادانی غریق شده و در بدترین حالتی گرفتار بودند و از علوم فلسفیّه و فلکیّه و طبیعیه و غیرها بی خبر و اثری از این علوم در میان آنان نبود؛ تا اواخر مائه یازدهم میلادی که جهت استخلاص اراضی مقدسه از یدِ مسلمانان، اهالی فرنگ اجماع نموده و شروع در جنگ صلیب نمودند که ابتدای آن در سال ۱۰۹۶ میلادی بود، و در این وقت که عساکر صلیب به اورشلیم(بیت المقدس) وارد شده اراضی با خُضرت و نُضرتی مشاهده کرده‌انـد بهتـر از اراضی خودشان هم از حیث زراعت و هم از حیثیت آبادانی. و در ممالك اسلامیه تمدّنی دیدند که بر تمدّن ممالك اروپ از همه جهت تفوّق داشت. و ملتفت شدند که سبب این برتری علوم و فنونی است که مسلمانان دارند. و فهمیدند که بدون اکتساب این علوم و معارف نمی‌توان با عساکر اسلام برابری کرد، اول باید کسب معرفت و دانش نمود و تحصیل کرد تا بتوان با دشمن دانا مقابلی نمود. و این مسأله سبب هیجان أمراء و ملوك اروپا گردید، و علوم و معارف کم‌کم رو به ترقی گذاشته و منتشر گردید، و کار آنان به جایی رسید که اکنون مشاهده می‌کنیدوبه

معاینه می‌بینید. و ما مردم مشرق زمین و اهالی ایران در سبب استخلاص خود نمی‌کوشیم...[۴۱]

و نیز همان جناب در کتاب یاد شده افاده فرموده است که:

اسباب انتشار علوم در مغرب زمین

باری چون نیك بنگریم و در حالات حکماء و دانشمندان و أمرا وسلاطین مغرب زمین به دقّت غوررسی نمائیم معاینه می‌بینیم که چند چیز است که سبب انتشار علوم و معارف و تکمیل تمدّن در ممالك آنها شده است:

اول ثبات رأی حکماء و دانشمندان در مطالب فرضیه خود مثل آنکه «گیلوم هاروی» طبیب انگلیسی که در سال ۱۶۷۸ میلادی(۱۰۸۹هجری) متولد شد، در سال ۱۶۹۸م به خیال دوران دم در بدن انسانی افتاد، و مدّت سی سال مشغول به این خیال بود و امتحانات و اختبارات می‌کرد، تا در سال ۱۷۲۸م که نهایت وثوق را در خیال خود حاصل نمود آن را اظهار کرده و منتشر نمود.

دوم اتفاق کلمه و اتحاد رأی و اجماع دانشمندان در مسائل علمیه بدون ایراد اغـراض شخصی، چنـانچه «ژلیبیْر» طبیب ملکه انگلیس در سال ۱۴۶۷م(۸۷۲هـ) قوه الکتریسته را کشف نمود، و دانشمندان بعد با رأیی ثابت پیروی او را کرده و در فوائد و خواصّ آن تفحّصات چند نموده تا در سال ۱۸۴۴م(۱۲۶۱هـ) تلگراف را اختراع کرده و فوائد بسیار در امور تمدّن از آن حاصل نمودند.

و همچنین «پاپن» دانشمند فرانسوی که در سال ۱۶۴۷م (۱۰۵۷هـ) متولد شده در سال ۱۶۹۰م(۱۱۰۲هـ) آلات بخاری را اختراع کرد و دانشمندان

بعد پیروی او را نموده و کار را به جائی رسانیده‌اند که اکنون مشاهده می‌نمایید. و این همه کارخانجات و کشتیهای بخار و راه آهن و غیره که فائده آنها در امور تمدّن بیش از آن است که بتوان شرح داد، اختراع نمودند.

سوم ترویج سلاطین و امراء و وُلات را نیز در پیشرفت علوم و معارف و انتشار آنها مدخلیتی بـــه کمال است. و تا آنان از حکماء و دانشمندان ترویج نکنند و اسباب اشتیاق آنها را فراهم نیاورند معارف پیشرفت نکرده و امـــور تمـــدّن تکمیل نمی‌یابـــد. چنـــانکـــه «ادوارِژنْر» که در سال ۱۷۷۶م(۱۱۹۰هـ) متولّد شده، کوبیدن آبله گاوی (واکسین) را اختراع کرد، و دولت انگلیس سی هزار لیرای استرلین به او انعام کرد، با اینکه کوبیدن آبله رسمی از سال ۱۷۱۳م(۱۱۲۵هـ) در میان مردم منتشر و شایع بود.[۴۲]

این بود آنچه را که خواستیم از پزشکی نامه به مناسبت روی آوردن بحث نقل کنیم. در هر یك از اموری که مؤلف آن افاده فرموده است در خور توجّه و دقت است و ما را در مثبت و منفی آنها شواهدی است که به علّت خوف اطاله و خروج از موضوع رساله اعراض کرده‌ایم و در نکته ۵۶۴ کتاب «هزار و یك نکته» به بعضی از مطالب در این امور تذکر داده‌ایم.

در امر سوم که اشارت به اهتمام زمامداران در ترویج و انتشار علوم و معارف فرموده است، از جنبه منفی آن، کار نابکاری را و رفتار ناهنجاری را با طبیب روزگار و حکیم نامدار جناب محمّد زکریای رازی صاحب حاوی کبیر در پیش ملاحظه فرموده‌اید.

و از جنبه مثبت اینکه چون ارسطو منطق را تدوین فرموده است، ذوالقرنین او را پانصد هزار دینار جایزه داد، و دستور داد که هر ساله نیز یکصدو بیست هزار دینار به ارسطو پیشکش شود. و اسکندر ذوالقرنین بر اثر این ادب و احترام که به پیشگاه دانش و دانشمند به کار برده بود، در قدیم علم منطق را مـــیراث ذی‌القرنین

لقب داده بودند، به تفصیلی که در کتاب «نثر الدراری علی نظر اللئالی» تحریر کرده‌ایم.[۴۳]

و دیگر اینکه ابوریحان بیرونی کتاب عظیم الشأن قانون را که مجسطی اسلامی در علم شریف هیئت استدلالی است به نام سلطان مسعود غزنوی کرده است، سلطان مسعود محض جایزه وانعام مقرر نمود تا بر فیلی یك بار نقره خالص حمل کرده نزد وی بردند؛ به تفصیلی که در نامه دانشوران مسطور است.[۴۴]

آری هر یك از امرای سه گانه یاد شده به وفق اقتضای عین ثابت و طینت و سرشت خود با علم و عالم رفتار کرده‌اند، به قول عارف رومی در اول دفتر ششم مثنوی:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می‌تند

پیوند کلیه از نظر فقهی

به موضوع بحث برگردیم؛ در اوائل این رساله اشاره‌ای شد که «در پیوند کلیه، مسأله‌ای فقهی روی می‌آورد که گفته آید» اکنون هنگام گفتن آن فرارسیده است:

در حدود سی و پنج‌سال پیش از تاریخ این رساله روزی در محضر اعلای استاد بزرگوار جناب آیت‌الله حاج میرزا ابوالحسن رفیعی قزوینی ـ رفع الله درجاته ـ بحث از پیوند اعضاء به انسان مسلمان به لحاظ عمل پزشکی پیش آمده است که چون عضوی از بدنی جدا شده است آن عضو میته و متصف به احکام میته است و عضو میته نجس است، چه عضو بدن مسلم و چه کافر، و چه عضو حیوان نجس العین باشد و چه غیر آن، و حال اینکه نمازگزار نمی‌تواند با محمول نجس ـ یعنی با عضو پیوند داده ـ نماز بخواند. در مسأله یازدهم فصل شرایط لباس مصلّی از کتاب «العروة الوثقی» گوید: «استصحابُ جزءٍ من أجزاء الميتةِ في الصلوةِ موجبٌ

لبطلانِها و إن لم يَكنْ مَلْبوساً»؛ و همچنین با دیگر مسائل متفرع بر میته چه باید کرد؟.

حلّ آن به این واقعیت منتهی شده است که چون نفس مسلمان آن عضو پیوند شده را جذب کرده است و تصرّف نموده است، عضو حیّ جزء بدن او می‌شود، وماننند سایر اعضاء،حیّ به‌حیات‌بدن است‌و دیگراطلاق‌میته بر آن عضو صادق‌نیست.

نگارنده گوید که مطلب فوق در جواب سؤال از پیوند اعضاء کلامی کامل و در غایت اتقان است. ولکن سؤالی دیگر در اصل جواز قطع اعضاء پیش می‌آید؛ زیرا که در شرع از مُثله انسان بلکه حیوان نهی شده است.

در نهج البلاغة و در بسیاری از جوامع و مصادر روایی فریقین در ذیل وصیّت حضـرت امام امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ به فرزندانش امام حسن و امام حسین ـ علیهماالسلام ـ، پس از ضربت خوردنش از ابن ملجم، آمده است که:

أَلا لا يُقْتَلَنَّ بي إلاّ قاتِلي. أَنْظُروا إذا أَنا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هٰذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ. وَ لا يُمْثَلُ بِالرَّجُلِ فَأَنّي سَمِعْتُ رَسُولُ اللّهِ ـ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ـ يَقُولُ: إيّاكُم وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ كانَ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ.[۴۵]

ترجمه: آگاه باشید که به کشته شدن من نباید کسی ـ بجز کشنده من ـ کشته شود. پس بزنید او را (قاتل مرا) یك بار زدنی در ازای یك بار زدنش (یك ضربت شمشیر در مقابل یك ضربت شمشیرش). و آن مرد(یعنی ابن ملجم) نباید مُثله بشود؛ زیرا که از رسول الله ـ صلّی الله علیه و سلم ـ شنیدم که فرمود: از مُثله حذر کنید اگر چه به سگ گزنده باشد.

ابن ابی الحدید در پایان شرح همین وصیّت از رسول الله(ص) روایت نقل کرده است که فرمود: «لا مُثْلَةَ، المُثْلَةُ حرامٌ».[۴۶]

و بدین مفاد و مضمون در نهی از مثله، روایات دیگر نیز درجوامع روایی فریقین مروی است.

در منتهی الأرب في لغة العرب گوید:

مُثْله بالضم: گوش و بینی بریدگی، اسم مصـدر است مَثُله بضم الثـاء و سکونها: عقوبت و کاری که بدان عبرت گیرند، مَثُولات و مَثُلات جمع.

طبرسی در مجمع البیان در تفسیر کریمه:«وقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ»[۴۷] گوید:

المثالت: العقوبات، واحدها مَثُلَة بفتح الميم و ضمّ الثاء، و مَن قال في الواحد: مُثْلَة بضم الميم و سكون الثّاء، قال في الجمع: مُثُلات بضمّتين نحو غُرْفَة و غُرُفات.

فیروز آبادی در قاموس اللغه گوید:

مَثَلَ بفلانٍ مَثْلاً و مُثْلَةً بالضّم: نَكَّلَ كَمَثَّل تمثيلاً، وهي المَثُلَة بضمّ الثاء وسكونها.

راقم گوید: با تتبّع تام در کتب اصیل لغت عرب مانند صحاح جوهری و جمهره ابن دُرید و نهایه ابن اثیر و قاموس فیروزآبادی و تاج العروس زبیدی و مفردات راغب و مجمع طریحی و معیار اللغه شیرازی دانسته می‌شود که مُثْلَه مثل مَثُلَه، به معنی صرف بریدن عضو یا اعضای آدمی ـ مثلاً ـ نیست؛ بلکه بریدن از روی قهر و غضب و تشفّي غیظ و عقوبت و عبرت و تشویه خلقت و زشت نمودن هیئت است. لذا ابن میثم در شرح نهج البلاغه در ذیل شرح وصیت یاد شده در بیان نهی از مثله فرموده است:

و ذلك لِما في الْمُثْلَةِ من تعدّي الْواجِبِ و قسوة القلب و شفاء الغيظ، و كلّ ذلك رذائل يجب الانتهاء عنها.[۴۸]

حالا که معنی مثله به تحقیق دانسته شده است، پاسخ پرسش دوم که جواز قطع اعضاء بوده باشد نیز دانسته می‌شود؛ زیرا که قطع عضو برای معالجه، در واقع غیر از قطع عضو به نظر مُثله است. مثلاً استخوان انگشت انسانی به بیماری خاصّی مبتلا شده است که اگر پزشك آن را قطع نکند آن بیماری به همه بدن سرایت می‌کند و سبب مرگ آن کس می‌شود. هیچ گاه فقه در تجویز قطع آن دغدغه ندارد، بلکه تأخیر و مسامحه را روا نمی‌دارد. و هکذا قطع اعضای دیگر به حدوث عوارض و امراض.

ولکن باز سؤالی دیگر پیش می‌آید و آن این است که:

اگر معالجه بیماری به قطع عضوی از اعضای انسان دیگر و پیوند آن به بیمار بوده باشد، آیا قطع عضو جایز است یا نیست؟.

در جواب آن باید گفت: آن بدنی که عضو او برای پیوند به بیماری باید قطع

شود، یا بدن مسلم است یا کافر است، و در هر دو صورت بدن حیّ است یا میّت است، و آیا قطع عضو برای معالجه عضو مریض است ، و یا حیات مریض در کلّ وابسته به آن پیوند عضو است، و باز قطع عضو با اجازه خود شخص و یا با اجازه ولیّ او است یا نه؟.

اگر قطع عضـــو میّت کافر برای معالجه مسلم بوده باشد جواز آن بدون اشکال است. و بعد از پیوند اگر بدن آن را تصرف کرده است جزء بدن مسلمان می‌شود و احکام میته بر آن صادق نیست چنانکه در پیش گفته آمد. و هکذا هرگاه قطع عضو از بدن حیّ کافر بوده باشد. و اما در صورت عکس که قطع عضو مسلم برای معالجه کافر باشد، مطلقاً جایز نیست.

اما قطع عضو بدن مسلم برای پیوند به بدن مسلم دیگر، اگر قطع عضو بدن حیّ باشد ـ مثلاً کسی یك کلیه‌اش را به مسلمان بیماری ببخشد یابفروشد ـ شرعاً چنین رخصت ندارد، و اولیای او نیز چنین اجازه شرعی ندارند.

و اگر قطع عضوازبدن میّت مسلمان باشد، در این صورت یا برای معالجه عضو بدن حیّ مسلمان است، و یا حیات شخص مسلمان در کل وابسته بدان است؛ در صورت نخستین قطع عضو جایز نیست، و در صورت دوم کأنّ قول به جواز خالی از قوّت نباشد.

در وجوه یاد شده از حیث تعلق دیه بر قاطع عضو ولو قاطع آثم، و یا بر مجیز به قطع؛ و نیز از حیث مالکیت دیه و یا ثمن عضو مسائلی فقهی روی می‌آورد. و فعـلاً بدانچه نگاشته‌ایم اکتفا می‌کنیم و رساله را بدان خاتمه می‌دهیم، و خیر و سعادت همگان را مسألت داریم.

پـاورقـــی‌هـا

۱ ـ سورهٔ تین(۹۵):۴.

۲ ـ چلبی در کشف الظنون در تعریف و فائده علم تشریح گوید: «...و قال ابن صدرالدین و هو علم بتفاصیل أعضاء الحیوان و کیفیة نضدها و ما أودع فیها من عجائب الفطرة و آثار القدرة، و لهذا قیل: مَن لم یعرف الهیئة و التشریح فهو عنّین في معرفة الله تعالی» (ج۱، ط۱ـ ص۴۰۹). در فلك السعاده علیقلی میرزا به عنوان خبر

مأثور بدین صورت نقل شده است: «چه در خبر است: من لم یعرف علم الهیئة...» ولی نگارنده آن را در هیچ یك از جوامع روایی و معاجم آنها نیافته است. و ندانم کجا دیده‌ام در کتابی که آن را به خواجه طوسی نسبت داده‌اند.

۳ ـ جامع العلوم في اصطلاحات الفنون‌معروف‌به دستور العلماء تألیف احمد نکرَی، ط بیروت، ج۱، ص۲۹۳.

۴ ـ عیون الأنباء في طبقات الأطبّاء تألیف ابن ابی اصیبعه، ط بیروت، ج۲، ص۳۴۲.

۵ ـ فردوس الحکمة في الطب، ابی الحسن علی بن سهل بن ربن الطبری، ط برلین، ص۱۵۹.

۶ ـ سوره یس(۳۶):۶۶.

۷ ـ فردوس الحکمة، ص۱۵۹.

۸ ـ کشف الظنون، ط۱، ج۱، ص۴۰۹.

۹ ـ در کامل الصناعه طبع قاهره و برخی از تراجم،او را علی بن عباس مجوسی معرّفی کرده‌اند، ولکن در مقدمه کتاب العشر مقالات في العین منسوب به حنین طبع قاهره آمده است: «کامل الصناعة او الکتاب الملکی، لعلی بن العباس من مسلمی فارس(توفي سنة ۳۸۴) یحتوي‌علی قسم خاص بالتشریح ترجمه«دی کوتنتج» و قسم خاص بطب العیون لخصه «هیر شبرج»(ص۱۲).

۱۰ ـ خلاصة الحکمة، بمبئی، ص۴۷ و ۴۸؛ مجمع الجوامع، بمبئی، ص۵۲.

۱۱ ـ ط هند، ص۱۹۲.

۱۲۰ ـ قانون، ط رحلی، چاپ سنگی، کتاب سوم، ج۲، ص۲۵۸.

۱۳ ـ همان، کتاب چهارم، ص۷۰ و ۷۱.

۱۴ ـ طبیعیات شفاء، چاپ سنگی رحلی، ج۱، ص۴۲۰.

۱۵ ـ تعلیقات، طمصر،ص۳۰.

۱۶و ۱۷و ۱۸ ـ بحار، کمپانی، ج۱۴، ص۵۰۳.

۱۹ ـ تفصیل این واقعه جانگداز را در جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ «کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه» ط۱، چاپ سنگی ـ ص۳۸۶ و ۳۸۷ طلب باید کرد.

۲۰ ـ جالینوس با اینکه در علم تشریح از جمیع متقدمین بهتر تعمّق نمود و به حقایقی دست یافته بود و کتابش در این علم بیشتر از هزار سال در میان اطبا متداول بوده است سهو زیاد و اشتباه بسیار در تشریح دارد.

۲۱ ـ بحرالجواهر،ط۱، چاپ سنگی، ص۹۷ و ۹۸.

۲۲ ـ تاریخ ابن خلّکان، چاپ سنگی رحلی، ج۲، ص۱۹۱.

۲۳ ـ ط۱، ص۲۹.

۲۴ ـ کشکول، ط۱، چاپ سنگی معروف به چاپ نجم الدوله، ص۴۹۹.

۲۵ ـ قانون، ط اول رحلی، چاپ سنگی، ص۷.

۲۶ ـ کتاب حیوان سبزواری، ط۱، چاپ سنگی رحلی، ص۳۶۷.

۲۷ ـ مجمع الجوامع عقیلی ـ ط۱ چاپ سنگی رحلی ـ ص۵۶ و ۵۷؛ و ص۵۱ و ۵۲ ط بمبئی.

۲۸ ـ اسفار صدرالمتألهین، ط۱ رحلی چاپ سنگی، ج۴، آخر فصل آخر، باب۵، ص۶۱.

۲۹ ـ سرح العیون فی شرح العیون، ط۱ ـ ص۲۷۱ ـ ۲۸۴.
۳۰ ـ فردوس الحکمة، ط برلین، ص۶۰ ـ ۶۹.
۳۱ ـ ط مصر، ج۱، ص۱۴۹.
۳۲ ـ ط۱، چاپ سنگی رحلی، ص۱۹.
۳۳ ـ ط۱، ص۴۴۱ ـ ۴۴۷.
۳۴ ـ ط۱، ص۲۶۵ ـ ۲۸۴.
۳۵ ـ بحار، ط کمپانی، ج۲، ص۱۸ ـ ۴۷.
۳۶ ـ سورهٔ مائده(۵):۶.
۳۷ ـ ط۱، چاپ سنگی، ص۱۵۳.
۳۸ ـ بحار ط کمپانی، ج۱۸، ص۱۵۳ ـ ۱۵۷.
۳۹ ـ ط رحلی، چاپ سنگی، ص۶.
۴۰ ـ جواهر التشریح، ط۱، چاپ سنگی، ص۴ و ۵.
۴۱ ـ پزشکی نامه، ط۱، چاپ سنگی رحلی، ص۸، نقل به اختصار.
۴۲ ـ پزشکی نامه، ط۱، ص۱۰.
۴۳ ـ ط۱، نشر ناب، ص۶۵ و ۶۶.
۴۴ ـ ط۱، چاپ سنگی رحلی، ج۱، ص۴۲.
۴۵ ـ نهج البلاغه ـ بند ۴۷ از قسم دوم در کتب و وصایای آن حضرت علیه السلام.
۴۶ ـ شرح ابن ابی الحدید، ط۱، چاپ سنگی رحلی، ص۳۱۳.
۴۷ ـ سورهٔ رعد(۱۳):۶.
۴۸ ـ ط۱، چاپ سنگی رحلی، ص۵۴۹.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی